



مهدی حسنی

گفت‌وگوی «شهروند» با مهدی یوسفی جامعه‌شناس و پژوهشگر تاریخ درباره امیرکبیر

افسانه میرزاتقی خانی

و این تفاوت به خاطر این است که چهره امیرکبیر کاملا به‌عنوان یک چهره، یک «دیکتاتور مصلح» فهم می‌شود.

امیرکبیر خیلی بیشتر از سپه‌سالار یا قائم‌مقام پاکسان دیگری که آنها هم نوخواه تصور می‌شوند، فردی ترقی‌خواه شناخته می‌شود و در بازه تاریخ‌نگاری که در دوره پهلوی اول شکل می‌گیرد امیرکبیر به این معنی برجسته می‌شود که گویانماد چیزی است که به دیکتاتوران نوخواه نسبت داده می‌شود یعنی نوسازی ساختارها و آوردن ساختارهایی که همه از آن بی اطلاع‌اند و نمی‌دانند به چه دردی می‌خورد، ولی امیرکبیر می‌داند و اینها را می‌آورد و اجرا می‌کند.

در پی همین فهمی که به وجود می‌آید، رویای امیرکبیر امکان وجود می‌یابد، درحالی‌که رویای قائم‌مقام یا سپه‌سالار نمی‌تواند ساخته شود چون اقدامات سپه‌سالار بیشتر بر آوردن دیوان‌سالاری نوین به ایران متمرکز است و دیوان سالاری در ایران هیچگاه مسأله‌ای نبوده است که کسی دوست داشته باشد تقویت شود، اما امیرکبیر به دلیل اینکه کارخانه در ایران احداث می‌کند و ... چهره صنعت را پیدا می‌کند و این چهره صنعت شدنش دوباره از دهه ۴۰ به بعد است که خیلی تقویت می‌شود. از جمله در کتاب اکبرهاشمی رفسنجانی که کار تاریخ‌نگاران‌های نیست و یک بازنویسی دست چندم از یکی دو متنی است که از قبل وجود داشته. این ظرفیت در امیرکبیر است و در بقیه سیاستمداران دیگر یافت نمی‌شود. مثلاً در خواجه نظام‌الملک توسی نیست چرا که خواجه نظام تکنولوژی را وارد نکرده است. با وجود همین ظرفیت از اواخر دهه ۴ برجسته شدن این چهره از امیرکبیر شروع می‌شود تا آنجا که واقعا به رویای‌هاشمی و خیلی دیگر از سیاستمداران تبدیل می‌شود. امروز هم بحث نامربوطی می‌شود درباره اینکه امیرکبیر تکنوکرات است. کسی متوجه نیست که نمی‌توان در شروع دوره ناصری از تکنوکراسی حرف زد چون ساختار امکان پدیداری تکنوکراسی را نمی‌دهد.

مشکل اینجاست افرادی هستند که چون مطلقا سواد تاریخی ندارند و معنای کلمات جامعه‌شناختی مثل تکنوکراسی را هم نمی‌دانند، به راحتی می‌توانند فرض کنند که در آغاز دوره ناصرالدین شاه، وجود چیزی به اسم تکنوکراسی ممکن است. وقتی درباره تکنوکراسی حرف می‌زنیم درباره جایی می‌گوییم که سرمایه تکنولوژیک شکل گرفته است چه در آدم‌های سرمایه‌انسانی و چه در سرمایه‌های اقتصادی خاصی که بر صنعت متمرکز شده است و این سرمایه با نهادها و ... درگیر می‌شود و بدنه‌ای شکل می‌گیرد که آن بدنه تکنوکراسی است که قرا دارد بیاید و میلی را در فضای منافع اقتصادی و سیاسی است پیش ببرد و در زمان امیرکبیر اصلا چنین چیزی وجود ندارد. امیرکبیر جایی ضرورت وجود یک صنعت یا هر چیز دیگری را می‌فهمد یا خوشش می‌آید که تکنیک‌های غربی را وارد کند و این خصلتش با ناصرالدین شاه برخلاف آنچه گفته می‌شود مشترک است. امیرکبیر چیزی از غرب وارد می‌کرد که خودش هم ماهیت آن را به درستی درک نمی‌کرد مثل دارالفنون که ما ستایش می‌کنیم، ولی اگر همان کار را ناصرالدین شاه انجام می‌داد می‌گوییم از زروی دست‌غربی‌ها خوانده است.

این به دلیل برخورد ذهن امروز ما با آن دوره است که این آدم را می‌گذاریم در جایگاهی متفاوت و به آن مدرن‌سازی را نسبت دهیم نه به این علت‌که امیرکبیر آدم تکنولوژی است، بلکه به این دلیل که دوره ناصری دوره تکنولوژی (والته) نه تکنوکراسی) است، دوره‌ای که حکومت ایران درگیر وارد کردن تکنولوژی در سطوح مختلف است یعنی کاسب بازاری برای کسب خودش تکنولوژی وارد می‌کند، شاه هم دغدغه آن را دارد و وزیر هم به آن مبادرت می‌ورزد و هیچ‌کدام از وزرا هم نبودند که این کار را نکنند.

●●● یکی از جامعه‌شناسان معروف می‌گوید در جهان مدرن یک‌سری از پدیده‌ها که اهمیت جهان‌شمول دارند، تنها از غرب جوشیده‌اند. به نظر می‌رسد امیرکبیر هم محصول همین پدیده‌های جهان‌شمول مدرنیته است.

شکست‌خورده، قهرمانان شکست‌خورده‌ای که در طول تاریخ ایران بودند و سعی کردند کارهایی بکنند اما در نهایت سر آنها را زیر آب کردند. این مسأله بیش از هر چیزی به خاطر خصلت روشنفکری دهه ۴۰ است؛ یعنی روشنفکری که خودش احساس می‌کند هر کاری انجام می‌دهد سرش به سنگ می‌خورد. مواجهه با کودتای ۲۸ مرداد وضع بحث در مورد تاریخ و مشخصا مشروطه را عوض می‌کند. تا قبل از سال ۳۲ مورخان کماکان شرایط را ادامه مشروطه می‌دانند چون معتقد نیستند که نظام مشروطیت از بین رفته و تصور این است که نظام مشروطه دشواری‌هایی دارد ولی به هر ترتیب جای خود را باز می‌کند و به بار می‌نشیند اما از سال ۳۲ و پس از کودتا به این نتیجه می‌رسند که نیروهای ارتجاع همیشه این ابزار را دارند که سدی مقابل تجدد باشند و این تصویری است که می‌شود آن را در شعر هم دید؛ برای مثال زمستان اخوان ثالث یا شعرهای دیگر که همین فضا را دارند. درست همان فضای موجود در شعر را در تاریخ‌نگاری هم می‌توان دید که این‌طور ظهور پیدا می‌کند؛ قهرمان‌هایی وجود دارند که مدام شکست می‌خورند یعنی مسأله شکست برجسته می‌شود. به هر حال شخصیت امیرکبیر برای تاریخ‌نگاری مسأله‌ای می‌شود که تا امروز امتداد یافته است یعنی در دوره رضا شاه، امیرکبیر به‌عنوان یک نقش عجیب و غریب که نماد اصلاحات دوره قاجار باشد، فهم نمی‌شود و اتفاقا مخالف بسیار دارد ولی در دهه ۴۰ این برداشت به این سوال می‌انجامد که امیرکبیر و امثال او چطور شکست خوردند؟ این فضای شکست برای فریدون آدمیت در دهه ۲۰ که کتاب «امیرکبیر و ایران» را می‌نویسد آن قدر برجسته نیست بلکه بیشتر این مسأله بوده که امیرکبیر در یک‌سری از مسائل پیش‌رو بوده است.

ولی در کتاب‌های دیگر خود که در دهه ۴۰ می‌نویسد، امیرکبیر به‌طور کامل تبدیل به قهرمانی شکست‌خورده شده و آدمیت از جریانی صحبت می‌کند که مدام شکست می‌خورد؛ گرچه به این معتقد است که این جریان نوگرا در نهایت پیروز خواهد شد به این علت که معتقد است عقلانیت پیروزی می‌شود. با این حال این سوال می‌تواند هنوز مهم باشد که چرا از بین این شخصیت‌ها امیرکبیر نقشی متفاوت دارد و فرق او با قائم‌مقام و بزرگمهر و خواجه نظام‌الملک چیست؟ گویی امیرکبیر مجموعه‌ای است که اتفاقات تمام آن دوره ذیل او تعریف می‌شود؛ بحثی در این نیست که امیرکبیر ایده‌های نوسازانه داشته اما برای مثال خیلی وقت‌ها گفته می‌شود که آب‌کشی جدید در تهران کار امیرکبیر است در حالی که امروز به‌وضوح می‌دانیم که این موضوع حاصل کار حاج میرزا آقاسی، صدراعظم محمد شاه، است؛ یعنی قبل از امیرکبیر.

در روایت تاریخی رایج هر تحول نوخواهانه‌ای باید ذیل اقدامات امیرکبیر تعریف شود یا به عبارت دقیق‌تر باید گفت که همه تحولات ذیل اقدامات یک شخص فهم شوند؛ چرا که تصور می‌رود با این شکل از قرائت تاریخ می‌توان آن را بهتر فهم کرد و به همین دلیل تاریخ‌نگاری افسانه‌گرا می‌شود زیرا وقتی بخواهیم تاریخ را بهتر بخوانیم باید در آن شخصیت خوب و بد پیدا کنیم درست مثل دیو و فرشته‌ای که مقابل یکدیگر قرار گیرند و تصویری نمایش‌گونه از تاریخ ارایه کنند و اتفاقاً در همین دوره تاریخ‌نگاری؛ یعنی از سال ۱۳۲۰ به بعد معنای تاریخ‌نگاری علمی همین است. یعنی آنهایی که در آن دوره تاریخ‌نگاری علمی را تعریف می‌کنند، می‌گویند تاریخ‌نگاری علمی این است که بتواند بدون پیش‌داوری درباره افراد قضاوت کند و تصمیم بگیرد که کدام خوب و کدام یک بد بود.

بعد از دهه ۴۰ ایده دیگری هم در تاریخ‌نگاری ایران ذره‌ذره جدی می‌شود که تفاوتی میان امیرکبیر و افرادی مثل میرزا حسین خان سپه‌سالار و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی ایجاد می‌کند. در شرح این تفاوت باید گفت که مدام می‌شنویم یک‌سری آدم‌هایی هستند که تنها دوست دارند یک امیرکبیر دیگر ظهور کند ولی خبری از اینکه کسی دوست داشته باشد یک سپه‌سالار دیگر یا قائم‌مقام دیگری ظهور کند نیست. امیرکبیر از این نظر متفاوت است و در جایگاهی دیگر قرار دارد

ن در روایت تاریخی رایج هر تحول نوخواهانه‌ای ذیل اقدامات امیرکبیر تعریف شود یا به عبارت دقیق‌تر باید گفت که همه تحولات ذیل اقدامات یک شخص فهم شوند؛ چرا که تصور می‌رود با این شکل از قرائت تاریخ می‌توان آن را بهتر فهم کرد و به همین دلیل تاریخ‌نگاری افسانه‌گرا می‌شود زیرا وقتی بخواهیم تاریخ را بهتر بخوانیم باید در آن شخصیت خوب و بد را پیدا کنیم درست مثل دیو و فرشته‌ای که مقابل یکدیگر قرار گیرند و تصویری نمایش‌گونه از تاریخ ارایه کنند

✍️ [امیرحسین احمدی] «من برکربلایی قربان حسد می‌برم و بر پسرش می‌ترسم. این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد. باش تا صبح دولتش بدمد». جمله بالا بخشی از دستخط میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، وزیر محمدشاه به پسر برادر خود است که در آن سراسر از تقی، پسر آشپز خانه قائم‌مقام‌ها تمجید می‌کند. همین دستخط کنار داستان‌های درست و نادرست دیگر کافی است تا به خود بقبولانیم که میرزاتقی خان فراهانی «امیرکبیر» ستاره قدرمسلّم تاریخ معاصر ایران است که لحظه اکنون ما را آرزومند وجودش می‌کند. آرزویی که متضمن تصویر امیرکبیر عنوان سیاستمداری ترقی‌خواه و فداکار است که اگر باقی می‌ماند ایرانی بهتر می‌داشتیم بی اینکه از خود بیرسیم که آیا روایت از کودکی تا مرگ امیرکبیر یا هر فرد دیگری می‌تواند دوره‌ای از تاریخ را توضیح دهد و آیا تنها یک فرد مثل امیرکبیر عامل بسیاری از تحولات ایران معاصر است یا اینکه امیرکبیر خود محصول تحولاتی است که در مسیر تاریخ خواه با امیرکبیر و خواه با هرکس دیگری اتفاق می‌افتد. آیا توصیف روایتی از زندگی امیرکبیر به عنوان تاریخ پنهان کردن لایه‌های متنوع حقیقت تحت یک روایت قصه‌گونه از تاریخ نیست؟

مهدی یوسفی، جامعه‌شناس و پژوهشگر تاریخ است. وقتی بخواهد در مقام یک پژوهشگر درباره امیرکبیر یا هر شخص دیگری صحبت کند، آنگونه که حرفه پژوهشگری ایجاب می‌کند کوشش می‌کند بی حب و بغض سخن بگوید. وقتی از شخصی مثل میرزاتقی خان تمجید می‌کند یا اقداماتش را نفی، در لحن و میزان صدای صحبتش تغییری احساس نمی‌شود. وقایع و اتفاقی به‌وجود نمی‌آوردش و احداث دارالفنون پس از قتل امیرکبیر صدایش را بغض آلود نمی‌کند و هیچ صفتی را که بر خوب بودن یا بد بودن استوار شده باشد، بر هیچ یک از شخصیت‌های تاریخ هوار و سوار نمی‌کند. برای یوسفی نه امیرکبیر تکنوکرات است و نه حاج میرزا آقاسی درویشی عقب‌مانده. باور دارد که هریک از شخصیت‌ها فرزندان گهواره تاریخند و تعریف کردن همه تحولات ایران ذیل یک شخص خواه امیرکبیر و خواه هر کس دیگر فروکاستن مسأله تاریخ تحولات یک جامعه به زندگی فردی واحد است که محصولی جز قهرمان سازی احساساتی از تاریخ و استفاده‌های ابزاری از این قهرمان‌سازی ندارد و علم تاریخ به همان معنا که علم تاریخ است نه در قرائت افراد که در توصیف تحولات و اتفاقات کوچک و بزرگ می‌کوشد. تحولاتی که افراد در آنها ظهور می‌یابند، شکل می‌گیرند و در مسیر تاریخ رد قدم‌هایشان باقی می‌ماند. گفت‌وگوی «شهروند» با یوسفی درباره امیرکبیر و روند تاریخ‌نگاری دوره‌های مختلف که شخص او را برجسته کند می‌خوانید.

●●● شاید کمتر شخصیتی لااقل در تاریخ معاصر ایران مثل امیرکبیر باشد. از این جهت که گویی به رویایی تبدیل شده و همه ما فکر می‌کنیم کسی چون او راه رسیدن به مقصدی نامعلوم است و امروز هم باید سیاستمداری چون او پا به میدان بگذارد. مگر درون ذهن ما و در روایت تاریخ از امیرکبیر چه هست که این توقع از کسی چون او می‌رود و به نظر شما این نسبت چطور برقرار شده است؟

فکر می‌کنم امیرکبیر هم مثل چهره‌های دیگری که به او بی‌شباهت نیستند، محصول شکلی خاص از نگاه‌کردن به تاریخ است. امروز نه فقط امیرکبیر که خواجه نظام‌الملک هم در روایت سیاسی برای ما حالتی اسطوره‌ای پیدا کرده است.

از دوره‌ای به بعد ایده‌های شکل می‌گیرد که گویا در ایران وضعیتی مرتجع وجود دارد و در این وضع مرتجع شخص خیلی مهمی که نقش بازی می‌کند، شخص شاه است و در این میان چهره‌هایی هستند که اصلاح‌کردن و این چهره‌های اصلاح‌گر مدام قربانی ارتجاع می‌شوند. این حکایت آن قدر به عقب برده می‌شود تا بزرگمهر (وزیر خسرو نوشیروان، پادشاه ساسانی) می‌رسد و از او ادامه می‌یابد تا به خواجه نظام و به قاجار و جلوتر از آن بیاید. این حکایت از هم در بحث‌های عامیانه و هم در آثار علم‌گونه یعنی کتاب‌هایی که علمی نیستند و مخاطب عام دارد و درواقع عامه‌پسندند مثل کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» و حتی در کار عالمانه فردی مثل سیدجواد طباطبائی هم‌زمان می‌توان دید؛ یعنی پیوندی که میان برمکیان، خواجه نظام‌الملک و مثلاً امیرکبیر برجسته می‌شود.

●●● این برجسته‌شدن وزرا از نظر شما محصول چه فرآیندی است؟ این برجسته‌شدن وزرا در تاریخ‌نگاری خودتاریخی دارد. به‌نظر می‌رسد بعد از مرگ امیرکبیر ذره ذره ساختاری بسیار مشروطه‌نگر است یعنی مهم‌ترین کتاب‌های دوره پهلوی. در دوره پهلوی از فرآیند مدرن‌شدن در ایران فهمی ساخته می‌شود که تصور می‌شود این فرآیند مدام شکست می‌خورد. گویی پادشاه یا مرتجعین مانع مدرن‌شدن هستند اما یک‌سری تلاش‌هایی هم برای مقاومت در مقابل این مانع هست و به علاوه این تلاش‌ها طوری خوانده می‌شود که گویی پیش‌زمینه‌های انقلاب مشروطه هستند.

وقتی که تاریخ‌نگاری در دوره پهلوی قوام می‌گیرد چند مشخصه دارد؛ یکی این است که این تاریخ‌نگاری بسیار مشروطه‌نگر است یعنی مهم‌ترین کتاب‌های مورخ‌های آن دوره درباره مشروطه است. چه مورخ‌های دانشگاهی و چه مورخ‌های بیرون از دانشگاه مثل احمد کسروی و چه مورخ‌های مذهبی یا سکولار همه توجهی جدی به مشروطه دارند و در متونی که می‌نویسند می‌خواهند بگویند چه شد که به مشروطه رسیدیم و ریشه‌های این مشروطه چه بود و درست همین جاست که ذره ذره اسم آدم‌هایی مثل امیرکبیر برجسته می‌شود. از طرف دیگر تمایلی به قهرمان‌سازی و اسطوره‌سازی وجود دارد که در آثار اولیه دوره پهلوی مثل آثار کسروی یا ناظم‌الاسلام کرمانی برجسته نیست ولی وقتی به دهه دوم سلطنت رضاشاه می‌رسیم، به‌خصوص وقتی وارد دهه ۲۰ می‌شویم، رواج پیدا می‌کند و به پیشینه‌های انقلاب مشروطه گره می‌خورد. وقتی آدم‌هایی مثل کسروی یا ناظم‌الاسلام از پیشینه‌های مشروطه حرف می‌زنند در مورد شخصیت‌ها هم حرف می‌زنند اما مسأله آنها فقط اشخاص نیستند بلکه آنها را کنار تحولات جدید می‌بینند.

همین‌طور که تاریخ‌نگاری به سمت قهرمان‌پروری می‌آید، به نظر می‌رسد توجه به تحولات کنار می‌رود و در متون تاریخی اشخاص برجسته می‌شوند. وقتی که به آغاز دهه ۲۰ می‌رسیم سه مورخ بزرگ ایران هم‌زمان درباره امیرکبیر کتاب می‌نویسند در حالی که تا قبل از آن هیچ کتابی که منحصرا درباره شخص امیرکبیر نوشته شده باشد، نوشته نشده است.

اول دهه ۲۰ حسین مکی و فریدون آدمیت شروع به نوشتن کتاب درباره امیرکبیر می‌کنند و کتاب آنها منتشر می‌شود و عباس اقبال نیز همان سال‌ها در حالی می‌میرد که آخرین کتابی که در دست نوشتن داشته، درباره امیرکبیر بوده که چندین سال بعد ایرج افشار آن را به چاپ می‌رساند.

●●● به نظر می‌رسد در دهه ۴۰ هم با نوعی دیگر با این رویکرد مواجه هستیم.

وقتی جلوتر می‌آییم تاریخ‌نگاری کم‌کم به جریانی می‌رسد که در دهه ۴۰ اوج می‌گیرد و به نظر می‌رسد جریانی است که می‌خواهد از قهرمانان شکست‌خورده حرف بزند؛ یعنی دهه ۲۰ صحبت از قهرمانان است و دهه ۴۰ صحبت از قهرمانان